

بود که در لوای «هستی‌اش» سخن بگوید. تا آن جا که کنش گفتار پذیرای این مسئله باشد، موجود انسانی در حیطهٔ گفتار جای می‌گیرد. بنابراین، ما پیش از هر چیز در گفتاریم و همسایهٔ آن. راهی به سوی گفتار بی‌فایده است و حتی ناشدنی، چرا که ما پیشاپیش در آن جایی هستیم که این راه بدان منتهی می‌شود. آیا ما آن جاییم؟ آیا تا آن جا در گفتار قرار داریم که گسترهٔ آن را تجربه کنیم؟ که به آن چونان گفتار بیاندیشیم؟ به ویژگی آن دقت کنیم و از آن بیاموزیم؟ آیا بی آن که بود و نبودمان در آن جا به کاری آید، در هم‌جواری گفتار جای داریم؟ آیا راهمان به سوی گفتار چونان گفتار، طولانی‌ترین راهی است که می‌توان به آن اندیشید؟ نه تنها طولانی‌ترین راه، که راهی پر از موانع که از خود گفتار، آنگاه که تلاش می‌کنیم تنها در پی گفتار به خود گفتار بی‌نگاهی به پیرامونش بیاندیشیم، ناشی می‌شود؟

اینجا با امری شگفت‌رودرویییم که بدین گونه بیانش می‌کنیم: «گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن.» این عبارت که قالبی پیش ساخته است به مثابه راهبر مسیری است که ما را به سوی گفتار می‌برد. در عبارت یا شده سه بار واژه «گفتار» آمده است و هر بار این واژه، با معنایی یکسان، معانی دیگری را شامل است. بر این معنی یکسان یگانگی ویژگی گفتار قرار دارد که هر سه معنی را، با تفاوت‌های ناشی از جایگاهشان، هم‌بسته می‌دارد. مسلماً در ابتدا، این عبارت به درهم‌رفتگی روابطی اشاره دارد که پیشاپیش ما را در درون خویش گرفته است. داشتن طرح از راهی به سوی گفتار در درون سخنی است که می‌خواهد گفتار آزاد را معرفی کند تا بتواند آن را چونان گفتار بنمایاند و سپس اظهارش

برای آغاز، سخنی از نووالی (Novali) را باز می‌گوییم که در متنی به نام «گفتگو با خود» آمده است. عنوان آن از سرّ گفتار ۲ می‌گوید: گفتار تنها و تنها با خویش سخن می‌گوید. در جمله‌ای از متن آمده است که: «آن چه ویژه گفتار است، دقیقاً این است که گفتار تنها در بند خویش است و کسی این را نمی‌داند.» اگر آن چه که در تلاش گفتن آنیم مجموعه‌ای از گزاره‌های در بارهٔ زبان باشد، تنها زنجیره‌ای از تصدیقات بدون مدرک و اثبات‌ناپذیر از دیدگاه علم خواهیم داشت. اما اگر ما راه به سوی گفتار را بیاماییم، بنا به آن چه راهسپاری با این راه [به ما] وامی‌نهد، بیداری مانوس حسی پیشینی ممکن خواهد شد که گفتار در درون آن از فراسویش به ما می‌رسد.

آن چه عبارت راهی به سوی گفتار القا می‌کند این است که گویی گفتار بسیار از ما دور است، جایی که ما بایستی به سویش برویم. آیا باید راهی به سوی گفتار داشت؟ بنا به نظریه‌ای کهن، ما خود موجوداتی هستیم که قادر به سخن گفتنیم و در نتیجه، گفتار را پیشاپیش صاحبیم. وانگهی، توانایی سخن گفتن تنها یک قابلیت ویژهٔ موجود انسانی، که در ردیف دیگر موجودات باشد، نیست. توانایی سخن گفتن انسان را چونان موجودی انسانی عنوان می‌کند. تصدیق این مسئله، طرح اولیهٔ روش وجودی انسان را حامل است. انسان انسان نبود اگر بر وی، پیوسته از هر سمت و سویی و به همراه هر تغییری و غالباً در سکوت، ممنوع شده



کند. این نظر تایید می‌کند که خود گفتار، ما را در درون سخن گفتن جای داده است. این در هم تنیدگی چونی مسیر، از حوزه پیشاپیش تعیین شده‌ای می‌گوید که نه تنها سلسله این مباحث، بلکه تمامی زبان‌شناسی، تمامی نظریات زبانی، تمامی فلسفه زبان و حتی تمامی دست‌یازیهای اندیشه و تأملی که از پی گفتار می‌آید بایست در آن استوار گردند. این درهم تنیدگی فشرده، که راه را بر نگاه مستقیم به فراسوی می‌بندد، درهم تنیدگی‌ایست که در عبارت یاد شده آمده است و ویژه گفتار است. به همین دلیل است که مجاز نیستیم نگاهمان را از این درهم تنیدگی، که در ظاهر همه چیز را دشوار و حل‌ناشدنی کرده است، برگیریم. عبارت «گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن» باید اندیشه‌مان را به سویی کشاند که گره از آن برگشاییم تا هماهنگی و پیوند متقابل روابط را ببینیم، نه این که گریبان از این در هم تنیدگی برهانیم. شاید این درهم تنیدگی از یک رشته گره خورده و در هم رفته و سردرگم شکل گرفته است که گفتار را از آن چه ویژه آن نیست می‌رهاند. این به معنی آزمون رشته‌ای، در درون درهم تنیدگی، است که گفتار را رهایی می‌بخشد.

مبحثی که گفتار را چونان یک آگاهی بررسی می‌کند و به ناچار آگاهی را [هم] چونان یک گفتار در نظر می‌گیرد از رابطه «تنزیل به خویش»، که «دایره» اش می‌نامد، می‌گوید؛ دایره‌ای که در حقیقت هم اجتناب‌ناپذیر است و هم پرمعنا. در این جا [واژه] دایره بامسمی است چرا که جهت و گونه چرخش از خود گفتار و با حرکتی که در درون خود گفتار است هدایت می‌شوند. می‌خواهیم به تمامی به درون این درهم تنیدگی برویم و گستره و چگونگی این حرکت را از طریق خود گفتار بیازماییم. چگونه می‌توان در این امر موفق بود؟ با پی گیری بی وقفه آن چه این عبارت راهنما می‌آموزد: گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن. در این راه، هر چه خود گفتار آشکارتر و ویژگیش را نشان دهد، خود راهی به سوی گفتار، در مسیرش پرمعنا تر می‌شود و قطعاً معنای عبارت راهنما دگرگونی بیشتری می‌پذیرد. عبارت، ویژگی پیش ساخته بودنش را از دست می‌دهد. این عبارت، بی‌میانجی، نخستین پژواک بی‌آوایی است که بخش کمی از آن چه ویژه گفتار است را به ما می‌شنواند.

۱.

گفتار، می‌خواهیم بگوییم سخن گفتن، که آن را چون کنشی از آن خود می‌شناسیم، هرچند که این مالکیتی قطعی نیست، و بر قابلیت انجام آن تأکید می‌کنیم. به هنگام شگفتی یا ترس، انسان گفتار را از دست می‌دهد. در این حال وی تأثیر می‌گیرد و خود شگفتی می‌شود. این شگفتی یا ترس دیگر سخن نمی‌گوید، سکوت می‌کند. کسی که توان تکلم خود را در حادثه‌ای از دست می‌دهد، دیگر سخن نمی‌گوید و نمی‌تواند سکوت هم بکند. او لال شده است. برای سخن گفتن باید آواها را ادا کرد؛ یا با گفتن آن را انجام می‌دهیم، یا با سکوت خود را کنار می‌کشیم و یا با لال شدن، قادر به انجامش نیستیم. گفتار خود را در سخن گفتن و بهره‌گیری از ابزارهای آوایی، که دهان، لبها، «دیواره دندانها»، زبان و نای باشند، نمایان می‌سازد. گفتار از دورانهای کهن با این پدیده‌ها نمایانده شده است و این را واژه‌هایی که «زبانهای غربی» به خود داده‌اند (مانند *lingua, langue langage*)، تأیید

می‌نمایند. گفتار یعنی «زبان»، چیزی در درون دهان. ارسطو در آغاز رساله‌ای، که بعدها عنوان « درباره اظهار بیانی ۳ و « درباره تفسیر» ۴ را به خود گرفت، می‌گوید: ۵ « آن [زبان] چیزیست که در بروز آوا نمایانده می‌شود، نشان آن چیزی است که در روح وجود دارد و چیزی که روح آنرا پذیرا شده است. چیز نوشته شده، نشان دادن آواهای صدای انسان است. به همین ترتیب نوشتار نزد همه انسانها یکسان نیست، آواهایی تولید شده هم یکسان نیستند. با این حال، این‌ها (آواها و نوشتار) پیش از هر چیز به معنای نشان دادن هستند و نزد همه انسانها وجود دارد. آن چیزهایی که به گونه‌ای یکسان در روح پذیرفته شده اند نمادی است از برابری، [چرا که] چیزها نیز یکسانند.»

این ترجمه، عبارتهای «آن چه می‌نمایند»، «آن چه با هم‌اند» و «آن چه برابری می‌کند» را به طور کلی از [واژه یونانی] نشان دادن برگرفته است، نشان دادنی که به مفهوم پدیدار ساختن است که این خود در حوزه [معنایی] از خفا درآوردن است. برعکس، این ترجمه، سه جنبه گوناگون نشان دادن را، که متن مجزا کرده است، در نظر نمی‌گیرد. متن ارسطو، به وضوح و ایجاز کامل بیانگر آن چیزی است که ساختار کلاسیک روشن می‌سازد، ساختاری که در آن گفتار چونان سخن گفتن در خفاست. نویسه‌ها، آواهای صدای انسان را نشان می‌دهند، آواها آن چه را که روان احساس کرده است و روان به نوبه خود چیزهایی را که دریافت کرده است. این [مقوله] نشان‌دادن است که درهم تنیدگی ساختار را حامل است و به آن شکل می‌دهد. نشان‌دادن چندین وجه دارد، آشکار ساختن چیزی یا مخفی ساختنش، برآفتاب افکندن چیزی برای آنکه دریافت شود و ورز یابد. خطی که نشان دادن را به آنچه نشان می‌دهد، پیوند می‌دهد. خطی که به هیچ رو از درون خود شکل نگرفته است، بعدها به پیوندی، به صورت قراردادی، میان (نشان) دال (۶) و مدلول تبدیل می‌شود. در دوران یونانیان، نشان، با نشان دادن به تجربه می‌آمد. نشان، نشانه خویش است و برای خویش. از دوران هلنیک بدین سو، نشان به تثبیت شدن روی آورده است و ابزاری شده برای برنامه کردن چیزها و بنا به آن نمود از شیئی به شیئی دیگر هدایت شده و تطبیق یافته است. برنامه کردن، دیگر نشان دادن به معنای پدیدار کردن چیزها نیست. تطور نشان- گذر از آن چه نشان می‌دهد به آن چه برنامه می‌کند، در تحول کیفی گستره حقیقت جای دارد. از زمان یونانیان، هستا ۷ چونان چیزی است که در زمان حال فرامی‌رسد. تا زمانی که گفتار هست، [چون] فعالیت سخن گفتن، به همان گونه که حضور می‌یابد، به آن چه در زمان حال است تعلق دارد. گفتار را بر مبنای سخن گفتن و در چشم اندازی به سوی آواهای معنی داری که به کار رفته اند می‌نمایانیم.

تعریف گفتار به این شکل کلی که مطرح کردیم، در طول قرن‌ها در اندیشه غربی و اروپایی، با تنوع‌های بسیارش، تعریفی راهنما و بنیادین باقی مانده است. این روش نگرستن به گفتار، که به دوران کهن بر می‌گردد و در راستای بسیاری از اندیشه‌ها بوده است، در اوج خویش به اندیشه گیوم دو هامبولت ۸ درمی‌آید و در پیشگفتار طویل کتاب وی درباره زبان کوی ۹ در جزیره جاوا نوشته می‌شود. الکساندر دو هامبولت، یک سال بعد از مرگ برادرش، جداگانه پیشگفتار را با عنوان در باب گوناگونی ساختار

گفتار انسانی و تاثیرش بر روی رشد روحی نوع بشر (برلین، ۱۸۳۶) ۱۰ به چاپ رساند. از آن زمان، این رساله، چه موافقش باشیم چه نباشیم، چه نامش را بیاوریم یا چیزی از آن نگوئیم، تمامی زبان‌شناسی و تمامی فلسفهٔ زبانی که تا به امروز رسیده است را به زیر پر و بال خویش دارد. هر شنونده مجموعهٔ این مبحث می-

سخن گفتن می‌پندارد. آیا این را نیز می‌گوید که گفتاری که این گونه دریافت شده به عنوان گفتار است؟ آیا او سخن گفتن را به گفتار چونان گفتار ارجاع می‌دهد؟ ما عمداً این پرسشها را بی پاسخ می‌گذاریم، اما مطلب زیر را یادآوری می‌کنیم: هامبولت گفتار را چونان یک «کار ویژهٔ ذهن»



بایست به این رساله شگفت آور عمیقاً فکر کرده باشد و همواره آن را در ذهن داشته باشد. رساله‌ای که نفوذ در آن سخت است، رسالهٔ مبهمی که در مفاهیم بنیادین خویش می‌لنگد و با این وجود، تمام بخشهای آن انسان را به هیجان وامی‌دارد. چنین است که برای همه ما افق مشترکی باز می‌شود تا نگاهی به گفتار بیاندازیم. این است آن چیزی که کم داریم. به این کمبود قانع باشیم و بسیار خوب است که آن را فراموش نکنیم.

معرفی می‌کند و او با این دیدگاه آن چه را که گفتار به ما می‌نماید - یعنی آن چه که گفتار هست، را پی می‌گیرد. ما، آن چه هست را جوهره می‌نامیم. با چنین رویکردی به محض این که ما کار ذهن را به عملی که تولید گفتار میکند محدود کنیم، جوهرهٔ یاد شده بایستی آشکارتر پدیدار شود. اما روح در کنشها و فرآورده‌های دیگری می‌زید (حتی در مفهوم هامبولتی). با این حال اگر گفتار از [جمله] این کنشها و فرآورده‌ها به شمار آید، پس گفتن بر مبنای آن چه ویژهٔ اوست- بر مبنای گفتار، به آزمون در نمی‌آید، بلکه برعکس، گفتن با توجه به چیز دیگری ارزیابی می‌شود. با این حال، این چیز دیگر، بسیار پر معناتر از آن است که مجاز باشیم، در اندیشیدن به گفتار، فراموشش کنیم. آن گاه که هامبولت گفتار را چونان کار ذهن می‌داند چه کنشی را در نظر دارد؟ جملاتی، در آغاز پاراگراف هشتم پاسخ ما را می‌دهند: «ما باید گفتار را نه به عنوان فرآورده‌ای مرده، بلکه بیشتر چونان یک روند زایش در نظر بگیریم و آن را بویژه از کاری چونان برنامه‌نمیدن چیزها و اظهار فهم جدا کنیم و در عوض با دقت تمام به ریشه‌هایش بازگردیم که عمیقاً با کنش درونی ذهن و با تاثیر متقابلشان درآمیخته شده است.» هامبولت در اینجا به مفهوم محدود شده در پاراگراف II اشاره می‌کند که مفهوم «شکل درونی گفتار» باشد، مفهومی که توضیحش در اصطلاح علمی ویژهٔ او بسیار دشوار است. به کمک این پرسش به موضوع نزدیک تر می‌شویم: سخن گفتن چونان بیان تفکر، در آن جا که ما آن را در رابطه با منشاءش و بر مبنای کنش درونی روح بررسی می‌کنیم، به چه معناست؟ پاسخ، جمله ایست که توضیح مناسب آن دقتی ویژه می‌خواهد: «هنگامی که در روح واقعا این احساس بیدار می‌شود که گفتار وسیله تبادل

از نظر هامبولت «آوای تلفظ شده پایه و اساس هر گفتاری است...» در پارگراف هشتم صفحه ۴۱ این رساله هامبولت جملاتی را که اغلب نقل می‌شوند و کمتر در بارهٔ آنها بازاندیشی می‌شود بررسی می‌کند. البته بازاندیشی تنها در چشم‌انداز راه بردن به سوی روشی که بتواند وی را راهبر به سوی گفتار باشد. از جمله جملاتی که تنها نقطه نظرشان دسترسی به روشی است که در آن این جملات راه هامبولت به سوی گفتار را تعیین می‌کنند، این جملات اند: «گفتار که در جوهرهٔ عملی خویش در نظر گرفته شده، چیزی است که دائماً و در هر آن گذراست. حتی نگهداری آن با نوشتن ناکافی است، به مانند نگهداری از یک مومیایی. الزام گفتار همواره تلاشی نو است که گفتمان زنده را در درونش ملموس سازیم. خود گفتار یک اثر [تمام شده] نیست، بلکه یک کنش است. چنین است که تبیین حقیقی اش تنها می‌تواند تبیین فرآیندش باشد. گفتار در واقع کار روح است در تکرار جاویدانش به آن سوی که آوای ادا شده را قابلیت اظهار اندیشه بخشد. هر چند تبیین سخن گفتن تبیین آنبیت و تمامی توان آن در عمل است، اما در معنای حقیقی و بنیادین آن، تنها می‌توان به نوعی کلیت این سخن گفتن را چونان گفتار دریافت.» هامبولت می‌گوید که اصل گفتار را نتیجهٔ

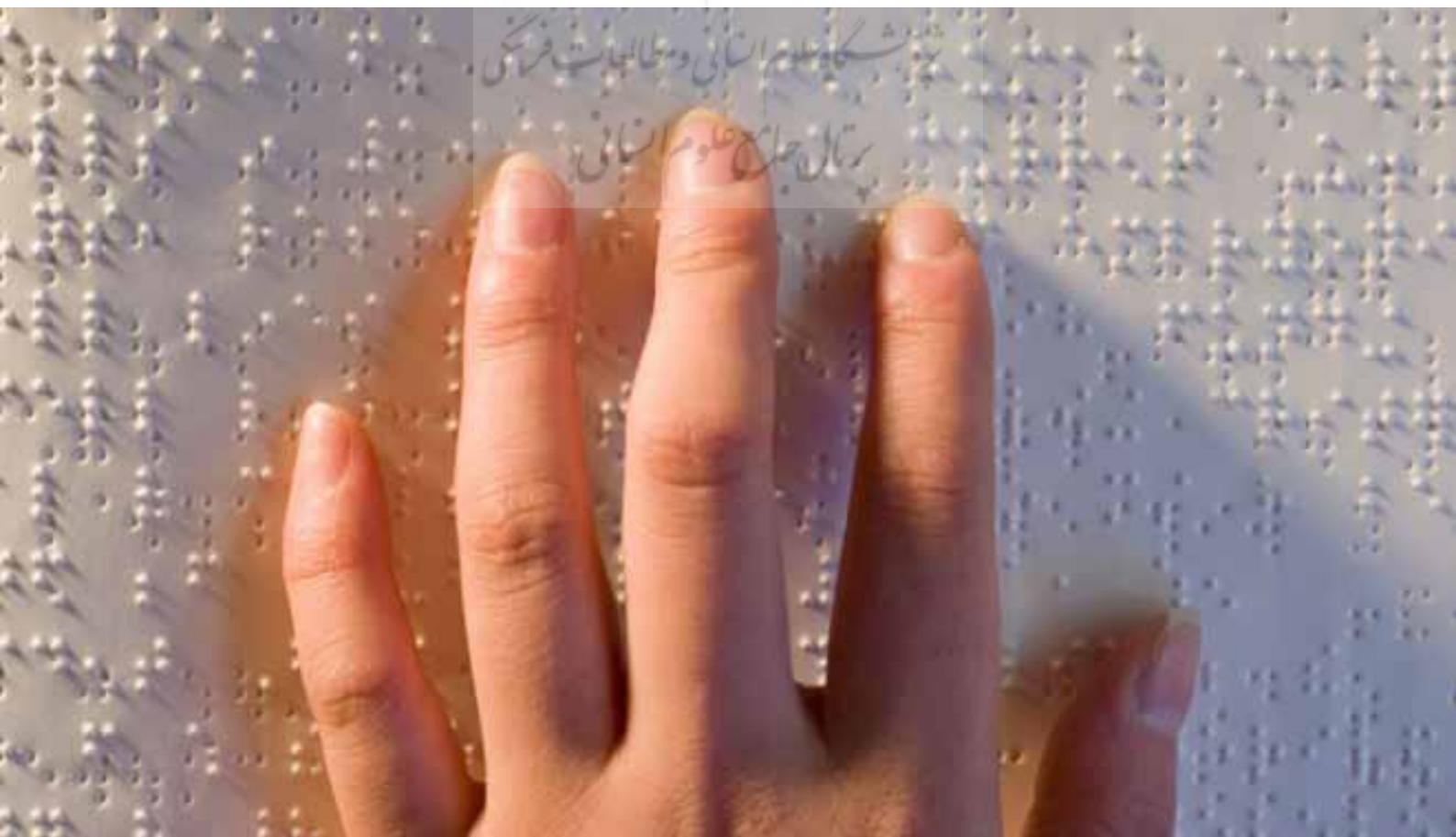
برای فهم متقابل نیست، بلکه دنیایی حقیقی است که ذهن باید به ناچار، به کمک کار درونی نیرویش، بین خود و چیزها قرار دهد. این جاست که گفتار، در مسیری واقعی، که در آن خود را همیشه یافته و آرام گرفته است، قرار دارد.»

کار روح، بنا به آموزش ایده‌آلیسم مدرن، عمل قرار یافتن ۱۱ است. از آن جا که روح چونان ذهن فعال در نظر گرفته شده‌است و در نتیجه در درون طرح ذهن-چیز نمایانده شده است، قرار یافتگی باید به ناچار آمیزه‌ای میان ذهن و چیز باشد و، در این نگاه، طرحی کلی از چیزها در کلیتشان ارائه دهد. هامبولت آن چه نیروی ذهن فعال تولید می‌کند و آن چه به کمک فعالیتش میان خود و چیزها قرار می‌دهد، را یک «دنیا» می‌نامد. در چنین «طرحی از دنیا»، بشریت در بیان خودش می‌بالد. اکنون چرا هامبولت گفتار را چونان دنیا و طرحی از دنیا در نظر می‌گیرد؟ چون راه وی به سوی گفتار نه بر مبنای گفتار و چونان گفتار، بلکه بر مبنای تلاشی برای شرحی تاریخی و کامل از رشد تاریخی و روحی انسان در کلیتش و همزمان در فردیت عینیش تعیین شده است. هامبولت در قطعه اتوبیوگرافی سال ۱۸۱۶، می‌نویسد: « تلاش واقعی من، فهم دنیا در فردیت و کلیتش می‌باشد.» چنین درکی از مفهوم دنیا، می‌تواند از سرچشمه‌های گوناگونی باشد. در واقع نیروی روح، در اظهار خویشتن در وجوه متعددی فعال است. هامبولت گفتار را چونان یکی از سرچشمه‌های بنیادین باز می‌شناسد و برمی‌گزیند. مسلماً گفتار تنها شکل رشد یافته ذهنیت انسانی در نگرش به دنیا نیست، اما چیزی است که توانایی‌اش در هر موردی اثری خاص می‌گذارد. این مسئله مانع آن است که گفتار را چونان سنجۀ رشد تاریخی انسان بازشناسیم. عنوان رسالۀ هامبولت، در چشم انداز راهش به سوی گفتار، روشنتر سخن می‌گوید. هامبولت «گوناگونی ساختار گفتار انسان» را بررسی می‌کند و «رشد ذهنی بشر» را «تحت تاثیر گفتار» می‌بیند. هامبولت گفتار را به گفتار می‌کشاند به عنوان گونه و قالبی از

مشاهده دنیا که در ذهنیت انسانی شکل گرفته است. هامبولت گفتار را به کدام گفتار می‌کشاند؟ به سوی دسته‌ای از گزاره‌های رایج زبان متافیزیک دوران خویش. در این زبان، فلسفۀ لایب نیتز عبارتی تعیین کننده دارد، عبارتی که معیار تعیین می‌کند. این موضوع به گونه‌ای آشکارتر در این که هامبولت جوهرۀ گفتار را چونان توان می‌شناسد، آشکار می‌شود. او این عبارت را به روشی کاملاً دور از زبان یونانی، در مفهوم عنصر شناسی ۱۲ لایب نیتز، درک می‌کند، یعنی به عنوان کنش ذهن فعال. راه هامبولت به سوی گفتار به سوی انسان می‌گراید و از خلال گفتار به چیز دیگری می‌رسد: ارایۀ بنیان رشد روحی انسان و شرح این رشد. جوهرۀ گفتار، در این چشم انداز، خود گسترۀ گفتار را هنوز روشن نمی‌سازد: روشی که گفتار مطابق آن گسترش می‌یابد، یعنی پایدار می‌ماند، یعنی همبسته آن چه گفتار در ذات خویش، برای خود چونان گفتار می‌پذیرد و حفظ میکند و تطبیق می‌دهد.

۲.

با اندیشیدن به گفتار چونان گفتار، روندی را که تا کنون برای بررسی گفتار در جریان بود رها می‌کنیم. دیگر ممکن نیست گفتار را در معرفه‌هایی کلی مانند «نرژژی»، «کنش»، «کار»، «نیروی روح»، «طرحی از دنیا»، «اظهار» جای دهیم. در [این نگاه] جوهرۀ گفتار به خوبی دریافت و درک شده است، هر چند تسلط بر آن از چیزی غیر از خودش ناشی می‌شود. به جای شرح این که گفتار این است یا آن، و خود را به ایمنی دور از گفتار قرار دادن، راهی به سوی گفتار می‌خواهد گفتار را چونان گفتار بیازماید. اگر ما تنها توجه خود را به گفتار چونان گفتار متمرکز کنیم، ملزم می‌شویم که با مقدم شمردن هر آن چه به گفتار تعلق دارد آغاز کنیم. با این وجود، هماهنگ کردن تمامی گوناگونی آن چه در گستره گفتار خود را نشان می‌دهد یک چیز است و متمرکز شدن بر آن چیزی که، از درون خویش، هر آن چه با هم می‌آید را یگانه



می‌سازد، چیز دیگر. [و این همه] به گونه‌ای که این یگانه ساز در گستره گفتار، عنصری را که ویژه گفتار است به آن واگذارد. اکنون راهی به سوی گفتار به دنبال این است که بسیار بسامان تر در راستای مسیری که عبارتمان می‌گوید راه سپارد: «گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن». این یعنی به خود ویژگی گفتار نزدیک شدن، حتی آن جا که، در آغاز، گفتار خود را به عنوان نتیجه سخن گفتن ما نشان می‌دهد. اکنون توجه خود را تنها معطوف می‌کنیم به آن چه، همواره پیشاپیش و با معیاری یکسان - چه آنرا در دریابیم یا در نیابیم، در سخن گفتن ما سخن می‌گوید. با عمل سخن گفتن همه آنهايي که سخن می‌گویند همراهند، اما نه تنها آن گونه که علت و اثر همراه یکدیگرند. آنها که سخن می‌گویند روی در حضور سخن گفتن دارند. اینان از کدام سوی به این حضور می‌رسند؟ از سوی آن چه با آن سخن می‌گویند، آن چه در نزدیک آن قرار می‌گیرند و به عنوان آن چه همواره مشمولش می‌شوند. آن چیز در نوع خود، «انسانها» و سپس چیزها می‌باشند. هر آن چه چیزها را چیز می‌سازد و هر آن چه به انسانها لحن می‌بخشد. هر گاه گفتار را، به این یا آن گونه، به کسی خطاب می‌کنیم، به این حیث که کسی را مخاطب گفتار قرار داده ایم، بحث و نقد گفتگو را آغاز کرده-ایم. این گفتگو به گونه‌ایست که مخاطبین، رو به هم می‌گویند و با هم می‌گویند و برای هم می‌گویند. آن چه گفته شده به نوبه خود در هم تنیده باقی می‌ماند. اغلب چیز گفته شده تنها چیز است که اظهار شده و یا سریعاً از میان رفته و یا به گونه‌ای ماندگار شده است. می‌توان چیز گفته شده را پشت سر نهاد و از آن گذشت، اما این چیز گفته شده می‌تواند از مدتها پیش به عنوان گفتاری الزام آور حضور داشته باشد. چیز گفته شده، به گونه‌های متفاوتی ریشه در چیز ناگفته ۱۳ دارد. چه این چیز ناگفته هنوز ناگفته باشد، چه لازم باشد به صورت ناگفته بماند به معنای آن چیزی که منبع آتی سخن گفتن باشد. بدین ترتیب، آن چه به چندین روش گفته شده انگار که از عمل سخن گفتن و از گویندگانش جدا می‌شود تا آن جا که دیگر به آنها تعلق ندارد. با این حال، این چیز گفته شده است که حامل و معرفه چیزی به سخن و به گویندگان است که با آن به هم پیوند می‌خورند، مستقل از این که این گویندگان چگونه و کجا، نسبت به آن جا که گفتار از ناگفته به گفت می‌آید، قرار بگیرند.

در گستره گفتار، چندگانگی عناصر و ویژگی ها دیده می‌شوند. این‌ها را به شمارش آورده‌اند بدون آن که ترتیبی برایشان در نظر گرفته شده باشد. با مروری [درمی یابیم] که آن چه مبنای این شمارش است- شمارشی که با شمارگان محاسبه نمی‌شود، مجموعه‌ای از تعلقات است. اینجا شمردن یعنی نقل کردن، نقلی که در پیش رو، نگاه به آن چیزی دارد که در تعلق دو جانبه یگانه ساز است، بدون آن که بتواند آشکارا نشانش دهد. ناتوانی نگاه اندیشه‌ای که این گونه آشکار می‌شود، ناتوانی در آزمودن واحد یگانه ساز گفتار در گستره‌اش تاریخی طولانی دارد. چنین است که این واحد یگانه ساز بی نام مانده است. نامهای سنتی برای آن چه ما از واژه «گفتار» درمی یابیم، هرگز آن را، مستقل از این یا آن چشم اندازی که به گستره گفتار راه می‌دهد، گفتار نمی‌نامند. واحد مورد جستجوی گفتار در گستره خویش، خراش [خط]

گشاینده ۱۴ نامیده می‌شود. این نام ما را فرامی‌خواند که آن چه ویژه گفتار در گستره‌اش است را بسیار روشن تر ببینیم. خراش ۱۵ [از] همان واژه خراشیدن ۱۶ است. ما اغلب خراش را با معانی کم ارزشش می‌شناسیم، مثلاً خراش روی دیوار. آماده کردن و زیر و رو کردن زمین یک مزرعه امروزه هم در گویش محلی به معنای ایجاد کردن شیار است. شیارها مزرعه را میشکافند تا شیار ایجاد شده، دانه ها و رشدشان را در پناه گیرد. خط گشاینده، مجموع ویژگی‌های این شیاریست که شعاع نور گفتار را در تابش آزادانه‌اش از نقطه‌ای به نقطه دیگر به هم می‌رساند. خط گشاینده، شیار گفتار در گستره‌اش میباشد، مجموعه پیوندها [در] نشان دادنی که در قلب آن گویندگان و نتیجه گفتشان، چیز گفته شده، و منبعش، چیز ناگفته، همه با هم بر مبنای گفتار الزام آور توزیع می‌شوند. با این حال، تا زمانی که ما توجه ویژه‌ای به معنایی که در باره سخن گفتن و گفته شدن آوردیم نکنیم، اثرش این شیار کم و بیش پوشیده می‌ماند.

سخن گفتن، شنواندن یک آوا است. این موضوع همچنین به عنوان کنشی انسانی ادراک می‌شود. این هر دو نمادهایی دقیق از گفتار شنیده شده به عنوان نتیجه سخن گفتن می‌باشند. هر چند نمی‌خواهیم این مطلب را نادیده انگاریم، اما این موضوع الآن مورد توجه ما نیست. پژواک گفتار مرزبندی را می‌طلبد که درخورش باشد. چراکه توضیحات آوانگاران، صوتی و فیزیولوژیکی منشاء آن را بر مبنای دریافتی که در آن آرامش سکوت طنین دارد تجربه نمی‌کند. از آن تجربه کمتر، تجربه مرزبندی است که به آوای گفتار تحمیل می‌شود. در آن چه به کوتاهی گفتیم سخن گفتن و چیز گفته شده چگونه اندیشه شده‌اند؟ در نگاه نخست، چنان به نظر می‌آید که در آن و توسط آن، چیزی به سوی گفتار برده می‌شود، یعنی در جایی که چیزی گفته شده است آشکار می‌شود. بیان کردن ۱۷ و سخن گفتن به یک معنا نیستند. کسی می‌تواند بی وقفه بگوید و این اصلاً به معنای سخن گفتن نیست. بر عکس، کسی که سکوت می‌کند، سخن نمی‌گوید و با سخن نگفتن می‌تواند چیزهای زیادی را بیان کند. اما به واقع بیان کردن به چه معناست؟ برای این که آنرا تجربه کنیم، باید ببینیم خود زبان ما چگونه از ما می‌خواهد که درباره این واژه بیان‌دیشیم. بیان کردن یعنی نشان دادن، ظاهر ساختن، نمایاندن و شنواندن. آن چه اکنون می‌گوییم آشکارند و به تنهایی قابل درکند، اما با توجه به آن چه در پی می‌آید، می‌بینیم که این [مقولات] در سطح خودشان به ندرت بازاندیشی شده‌اند. با هم سخن گفتن یعنی چیزی را متقابلاً به هم گفتن، چیزی را متقابلاً به هم نشان دادن و اعتماد متقابل کردن به چیز نشان داده شده. با هم سخن گفتن یعنی چیزی را با هم گفتن، به هم نشان دادن آن چه که گفتار جهت‌دار می‌خواهد در موضوع مورد بحث بیان کند، آن چه که گفتار از خود آشکار می‌سازد. چیز ناگفته تنها آن چیزی نیست که از به نوا آمدن محروم شده است، بلکه آن چیز است که گفته نشده، چیزی که هنوز نشان داده نشده، چیزی که هنوز به پیدایی نرسیده است. آن چه بایست کاملاً ناگفته باقی بماند، در گفته نشده محفوظ و محصور است، آن چه که نشان نادانی و پوشیده است راز است. آن چه در گفتار الزام آور اظهار شده است، به عنوان گفتار سخن می‌گوید، در معنای آن چیزی که برنام شده است، بی

آن که حتی نیازی به تولید آوایی باشد.

گفتن چنان گفتن، در درون خط گشاینده گفتار در گستره‌اش جای دارد. این خط، با وجوه بیان کردن و آن چه گفته شده، در هم تنیده و طی شده است، در حضور و غیاب هر آن چه هست، بیان می‌شود، نمی‌شود، ممنوع می‌شود، آشکار می‌شود و یا در خفا می‌رود. آن چه از ژرفنای خط گشاینده گفتار می‌گذرد، بیان چند گانه گفتار در گستره‌اش از منشاءهای مختلف است. با توجه به ویژگیهای بیان کردن، ما گفتار را به طور کلی نقل ۱۸ می‌نامیم با اعتراف به این که هنوز همه ویژگی‌هایی که آن را یکدست می‌کند را مشاهده نکرده‌ایم. ما عادت داریم واژه «نقل» را، به مانند دیگر واژگان زبانمان، در معنایی کم ارزش به کار بریم. نقل دیگر تنها به معنای «یک کلام گفته شده ساده» نیست، گفته‌ای که تأیید نشده و در نتیجه باور کردنی نیست. «نقل» به معنای داستان تاریخی خدایان و قهرمانان را [نیز] در نظر نگرفته‌ایم. ۱۹ بنا به کهن‌ترین کاربرد این واژه، ما «نقل» را از بیان درک شده، در معنی نشان دادگی، درمی‌یابیم. برای نامیدن «نقل»،

تا آن جا که گفتار در گستره‌اش در درون آن جای می‌گیرد، یک واژه کهن تأیید شده ولی از کاربرد خارج شده را به کار می‌بریم: یعنی چیز خارق العاده. ۲۰ آن چه که در گفتار گسترش می‌یابد نقل است چنان چیز خارق العاده. ۲۱ هر آن چه نقل نشان می‌دهد بر مبنای این یا آن نشان (دال) نیست، درست بر عکس، تمامی نشانها

ریشه در نشان دادنی دارد که، در چشم انداز و مقصودی، در آن می‌توانند نشان باشند. با در نظر داشتن پیوستگی نقل، مجاز نیستیم، به گونه‌ای که نقل مقیاس شود، عمل نشان دادن را منحصرأ به کنش انسانی نسبت بدهیم. این که نشان دادن خود را بنماید، علامتی است که با آن خود را به عنوان پدیدار شدن ورود به، یا خروج از، حضور هستا باز می‌شناسد، در هر رده و نوعی که باشد. حتی آن جا که نشان دادن به مدد بیان ما سرانجام می‌یابد، [این] خود آشکار کردن بر اشاره با انگشت تقدم دارد.

تنها اگر بیان انسانی را با پیروی از این راهبردها بازاندیشی کنیم، تعیین بسنده آن چه در تمامی گفتار گسترش می‌یابد آشکار خواهد شد. سخن گفتن، به عنوان به آوا درآمدن هماهنگ اندیشه به وسیله اندامهای آوایی شناخته می‌شود. اما سخن گفتن گوش دادن هم هست. بنا به عادت، ما سخن گفتن و گوش دادن را در تقابل هم می‌بینیم: یکی می‌گوید، دیگری گوش می‌دهد. گوش دادن گفتن را همراهی می‌کند و در خود می‌گیرد، هم چنان که

در یک گفتگو رخ می‌دهد. این که گفتن و گوش دادن همزمان در یک زمان رخ دهند چیز بیشتری به ما می‌گوید. گفتن، از درون خودش، گوش دادن است، گوش دادن به گفتاری است که می‌گوییم. چنین است که گفتن، همزمان گوش دادن نیست؛ گفتن پیش از هر چیز گوش دادن است. این گوش دادن به گفتار، حتی در مخفی ترین گونه‌اش، بر همه گوش دادن‌های روزمره تقدم دارد. ما نه تنها گفتار را می‌گوییم، بلکه بر مبنای گفتار سخن می‌گوییم. ما توانا به انجام این کاریم چرا که همواره پیشاپیش به گفتار گوش فرا داده‌ایم. چه می‌شنویم؟ ما می‌شنویم که گفتار می‌گوید. پس گفتار خودش می‌گوید؟ چگونه گفتاری که مجهز به اندامهای آوایی نیست میتواند این کار شگفت را انجام دهد؟ با این وجود گفتار می‌گوید. گفتار ابتدا، و به ویژه، آن چه که در گفتار گسترده می‌شود را می‌بندد و پی می‌گیرد: یعنی بیان کردن را. گفتار می‌گوید که بیان می‌دارد، یعنی نشان می‌دهد. گفته‌اش ریشه در نقلی دارد که، تا آن روز هنوز ناگفته بوده و، گفته شده است. نقلی که خط گشاینده گفتار را در گستره‌اش می‌پیماید و [به

آن] پیوند می‌خورد. در این مقیاس، ما به گفتار گوش می‌دهیم به گونه‌ای که نقلش را بگوییم. وانگهی، به هر گونه‌ای که گوش فرا دهیم، هر کجا که چیزی بشنویم، گوش دادن مجوز بیان کردنی است که پیشاپیش تمامی ادراک و نماد را حامل است. در سخن گفتن چنان گوش کردن گفتار، تکرار می‌کنیم و در دنباله‌اش نقل شنیده

شده را بیان می‌داریم. می‌گذاریم صدایش که هیچ آوایی را منتقل نمی‌کند بیاید و با این کار، آوایی را که پیشاپیش برای ما محفوظ مانده است را درخواست می‌کنیم و، با کشیده شدن به سویش، فرایش خوانیم. از این پس، در خط گشاینده گفتار، حداقل یک ویژگی می‌تواند آشکارتر شناخته شود. با این ویژگی ما مشاهده می‌کنیم چگونه گفتار چنان سخن گفتن از ویژگی خویش مایه می‌گیرد و به مانند گفتار سخن می‌گوید.

اگر سخن گفتن، چنان گوش دادن به گفتار، خود را به بیان نقل وانهد، این وانهادن تنها زمانی اتفاق می‌افتد که خود وجود ما، در تعهد به خویش، به تمامی به درون نقل درآید. ما نقل را می‌شنویم چرا که خود را با آن می‌شنویم، چرا که در درون آن در جای خود جای داریم. نقل تنها به کسانی که از آن اویند پذیره گوش دادن به گفتار را می‌دهد و همچنین پذیره سخن گفتن را. چنین پذیره‌ای در نقل گسترده می‌شود. این پذیره می‌گذارد که به توان سخن گفتن برسیم. آن چه در گفتار گسترده می‌شود، در



درون نقلی پذیرنده جای دارد. خود نقل چیست؟ آیا چیزی جدا از سخن ما است که می‌بایست به سوی آن پلی زده شود؟ یا این که نقل رودخانه سکوتی است که خود کرانه‌های خویش، یعنی بیان و بیان ما که آن را با می‌گوید، را به هم پیوند می‌دهد؟ راههای نمادهای روزمره ما از گفتار به اینجا راه نمی‌یابند. آیا این شکست ما نیست که به گفتار بر مبنای گفتار می‌اندیشیم، که گفتار را تا سطح وجودی خیالی در خود که هیچ کجا به سراغمان نمی‌آید تا زمانی که میانجی‌ای مصرانه در پیش‌اش باشد؟ با این همه گفتار بی‌تردید با توان انسانی سخن گفتن در پیوند است. تنها باید دید این پیوند از چه نوعی است. از کجاست پیوند دهنده‌اش و چگونه این پیوند انجام می‌شود؟ بایسته گفتار، سخن گفتن انسانی است و با این حال گفتار به تمامی و سادگی فرآورده کنش گویایی ما نیست. بنیان گفتار در گستره‌اش چیست؟ شاید پرسش ما در جستجوی یک بنیان، خود گفتار را نادیده بگیرد. آیا خود نقل بنیان همه تنوعی است که به جایش در گستره گفتار وجود دارد؟ یعنی آن چه تعلق داشتنی متقابل را پذیراست؟ پیش از پی گرفتن این اندیشه، دوباره نگاه خود را به راهی به سوی گفتار برگردانیم. در آغاز آمده بود: «هر چه گفتار چونان گفتار آشکارتر شود، بیشتر تحول می‌یابد راهی که به سوی گفتار می‌رود.» تا این جا، راه، حالت گامی را داشت که تفکر ما را در مسیر گفتار به درون پیچیدگی‌ای شگرف، که راهبر مسیر نام دارد، می‌برد. ما با گیوم دو هامبولت از کنش سخن گفتن آغاز کردیم و تلاش کردیم ابتدا بنای نماد جوهره گفتار را بنهیم و سپس آن را بر خرد حمل کنیم. از آن پس، از آن چه متعلقه خط گشاینده گفتار در گستره‌اش است گفتیم. با تامل و به دنبال این مقولات، به گفتار چونان نقل رسیدیم.

۳.

در نشان دادن حکایت گونه گفتار در گستره‌اش به مانند نقل، راه به سوی گفتار به نزدیک گفتار چونان گفتار، به هدفش، رسیده‌است. اندیشه، راهی به سوی گفتار را به پایان خویش برده است و اکنون آن را پشت سر دارد. این مسئله ظاهر امر و حتی واقع امر است تا زمانی که ما راه به سوی گفتار را چونان گام اندیشه‌ای که در جستجوی گفتار تامل می‌کند بدانیم. در حقیقت، تامل فقط خود را در مقابل راهی به سوی گفتار می‌یابد، راهی که به جستجویش برآمده است. تامل تازه پا به این راه گذاشته است. در این میان، چیزی در خود گفتار نشان داده شده که می‌گوید: در گفتار چونان نقل چیزی به مانند راه گسترده می‌شود. راه چیست؟ راه می‌رساند و می‌گذارد که برسیم. نقل آن چیزی است که می‌گذارد برسیم چرا که به آن گوش می‌دهیم. [این نتیجه سخن گفتن از گفتار است]. راه به سوی گفتار در خود گفتار گسترده می‌شود. راهی به سوی گفتار به معنای کنش سخن گفتن، یعنی گفتار چونان نقل. آن چه ویژه گفتار است در مخفیگاه می‌ماند و در درون نقل، به مثابه راهی که می‌گذارد به گفتار برسند کسانی را که به آن گوش می‌دهند. ما نمی‌توانیم شنوندگان این نقل باشیم مگر آن که در درونش جای یابیم. اجازه راهیابی - در سپردن راهی که ما را به سخن گفتن میرساند، پیش از هر چیز از پذیره جای‌گیری در نقل می‌آید. اما برای این کار چگونه نقل گسترش می‌یابد؟ همین که

ما به گونه‌ای جدیتر توجه خود را به آشکارسازی که پیشتر از آن گفتیم معطوف کنیم، به ویژه آن چه که در نقل گسترده می‌شود می‌باید خود را بشناساند - به فرض این که همیشه توانایی انجام این کار را داشته باشد. نقل نشان دادن است. در تمامی آن چه که با ما سخن می‌گوید، در تمامی آن چه که به ما می‌رسد، آن چه از آن می‌گوییم و آن چه که می‌گوییم، در تمامی آن چه که گفتار الزام آور به ما می‌گوید، در تمامی آن چه، به مانند چیز ناگفته، در انتظار ماست، همچنین در سخنی که عمل ماست، در همه و همه این‌ها، نشان دادنی حاکم است که می‌گذارد آن چه حضور دارد پدیدار شود و آن چه حاضر نیست ناپیدا. نقل به هیچ رو اظهار، به صورت گفتار، آن چه که پدیدار می‌شود، نیست، بلکه بیشتر تمامی درخششی است که، چه ظاهر شود چه ناپدید شود، در نقل نشان دهنده جای می‌گیرد. نقل آن چه را که حضور دارد در حضوری که از آن خودش است رها می‌سازد. نقل، آن چه را که غایب است به عدم حضوری که شایسته اش است می‌سپارد. نقل، از سویی به سوی دیگر، بازی آزاد آشکارسازی را راهبری و همراهی می‌کند. آشکار سازی که هر پدیدار شدنی را باید ملاقات کند و هر ناپدید شدنی را رها. نقل مجموعه ایست، از نشان دادنی که بالذات متکثر است و روا می‌دارد که آن چه نشان داده شده همه جا کنارش بماند.

ریشه نشان دادن چیست؟ این پرسشی صریح است. کفایت به آن چه در نشان دادن فعال است و حرکت نشان دادن را به نهایت سطح خویش می‌برد توجه کنیم. اینجا نیازی به پژوهشهای طولانی نیست. نگاهی ساده، ناگهانی، فراموش نشدنی و در نتیجه همیشه بکر، کفایت. این نگاه نظری می‌اندازد به قلب آن چه که در واقع برای ما آشناست اما با این حال ما در جستجوی شناختش نیستیم و حتی در جستجوی بازشناسی آن به گونه‌ای مناسب نیستیم. این آشنای ناشناخته که جریان نشان دادن نقل را بحرانی می‌کند، برای هر حضوری و هر غیبتی، مانند طبیعت صبح است که تنها با آن تبادل ممکن روز و شب آغاز می‌شود: بامدادی‌ترین و در عین حال قدیمی‌ترین. ما تنها می‌توانیم آنرا نام گذاری کنیم، چرا که او هیچ تشخیصی را بر نمی‌تابد. او خود نقطه اوج تمام نقاط و تمام فضاهای بازی زمان است. ما آنرا به کمک یک اصطلاح کهن نام گذاری می‌کنیم که می‌گوید: سرچشمه درونی نشان دادن نقل، تخصیص دادن ۲۲ است. این آشنای ناشناخته آن چه را که به حضور میرسد یا غایب می‌شود، هر بار به ویژگی‌ای که از آن اوست حمل می‌کند و بر مبنای این ویژگی، خود را در خودش نشان می‌دهد. [کنش] ویژگی حامل، [یعنی] آن چه نقل را به عنوان چیزی خارق العاده در کنش نشان دادنش فعال می‌سازد، کنش تخصیص دادن ۲۳ نام دارد. این کنش آورنده آزادی پدیدار کننده‌ایست که در درون آن، آن چه که حضور دارد میتواند ماندنش را قوام بخشد و آن چه غایب است از این آشکار سازی بیرون رود و در این گریز گستره خویش را نگاهبان باشد. آن چه کنش تخصیص، به لطف نقل، واگذار می‌کند، هرگز نه مانند معلولی است که از علتی برآید و نه نتیجه قاعده‌ای عام. با ویژگی حامل، کنش تخصیص بسیار هماهنگ کننده‌تر است از هر کار و کنش و هر بنیان نهادن مبتنی بر اصول [عام] است. آن چه تخصیص می‌دهد خود عمل تخصیص دادن



تنها برای آن زندگی شایسته احترام است. کنش تخصیص انسانهای میرا را تجهیز می‌کند که در وجود خویش اقامت کنند و آنی باشند توانا به سخن گفتن. اگر ما واژه قانون ۲۷ را به معنی مجموعه‌ای دریابیم که روا می‌دارد هر چیز بر ویژگی خود حضور یابد، یعنی در جای خود باشد، آن جایی که هر آنچه از اوست به او بازگردد، در این جا کنش تخصیص، ساده‌ترین و دلپذیرترین قانونهاست. بسیار دلپذیرتر از آن چیزی که آدالبر شتیفتر (Adalbert Stifter) چون «قانون دلپذیر» بازشناخته بود. پیداست که کنش تخصیص نه به معنای قاعده‌ای که جایی بالاتر از ما قرار گیرد است و نه فرمانی که فرایندی را سامان بخشد. کنش تخصیص قانون است، به این معنا که این کنش انسانهای میرا را بنا به چگونگی هستیشان گرد هم می‌آورد و در آن استوارشان می‌دارد. از آن جایی که قلب نشان دادن در نقل تخصیص است، توانایی گوش دادن به نقل، به آن تعلق داشتن، نیز در کنش تخصیص جای دارد. برای بررسی این مسئله در تمامیتش، نیازمندیم به روش جامعی بیاندیشیم که در آن تمامی ابعاد و راهبره‌هایی که از طریق آن وجود انسانهای فانی گسترده می‌شود لحاظ شود و، پیش از همه، مسئله کنش تخصیص بدان گونه که هست. کنش تخصیص، با نمایاندن گستره وجود انسانی، انسانهای میرا را از طریق آن چه که ویژه آنهاست و در تطابق با آن چه از هر سو به سویشان می‌آید و با جهت‌گیری به سوی آن چه از خفا می‌آید هماهنگ می‌کند. این کنش با خطاب به انسان در نقل بیان می‌شود. در ویژه کردن انسان، چونان کسی که به نقل گوش می‌کند، نقل ویژگی خود را از این دارد که روش بودن انسان در ویژگی اش را حامل است. [وتمام این‌ها] تنها برای این که انسان، چونان کسی که سخن می‌گوید، یعنی کسی که بیان می‌کند، بر مبنای آن چه ویژه اوست، به استقبال نقل برود. این یعنی به پژواک درآوردن کلام. بیان کردن انسانهای فانی، بیان کردنی که به پیشواز می‌رود، پاسخ دادن است. هر کلام گفته شده‌ای،

است و نه چیزی بیرونی. کنش تخصیص، که در نشان دادن نقل مشاهده می‌شود، خود را نه چونان آغاز و نه چونان پایان کار آشکار می‌سازد و در کنش نشان دادن نقل، خود را تنها به عنوان هماهنگ کننده به آزمون می‌سپارد. هیچ چیزی وجود ندارد که کنش تخصیص بتواند باز فرایش آورد و، افزون بر آن، از آن جایگاه توضیحش دهد. کنش تخصیص، فرآورده چیز دیگر نیست بلکه خود، عمل بخشیدن است که بخشش موجودش تنها با چیزی به مانند ضمیری غیر شخصی ۲۴ هماهنگ است. حتی «وجود» هنوز به این «او می‌بخشد» برای رسیدن به ویژگی خود چونان حضور نیاز دارد.

کنش تخصیص، خط گشاینده نقل را همگن می‌کند و آنرا در واحدی پیوند یافته از وجوه گوناگون نشان دادن می‌گسترده. کنش تخصیص در نامشهودی، نامشهودترین است و در سادگی، ساده ترین، در نزدیکی نزدیکترین و در دوری، دورترین است که ما انسانهای میرا در طول زندگیمان در درونش جای داریم. ممکن نیست که کنش تخصیصی را که بر نقل تسلط دارد نامگذاری کنیم و بگوییم: کنش تخصیص ویژه-ساز است. با این گفتن، ما به زبان ویژه خود می‌گوییم گفتاری را که از پیش گفته شده است. اکنون به سروده‌های گوته ۲۵ گوش فرا دهیم که فعلهای ویژه ساختن، تخصیص یافتن، متناسب بودن را در کنار فعلهای نشان داده شدن، اعلام کردن و برنامه کردن به کار برده است. با این وجود، این [کنش] ارجاعی به گستره گفتار نیست. گوته می‌گوید: شب و روز محصور این موهومات که: این متناسب است، این به تازگی خود را نشان داده است، این هشدار می‌دهد.

و در جای دیگر، با تغییراتی :

در گوناگونی مشهودش باشد

آن چه از آن می‌هراسیم و آن چه آرزویش را داریم چون که زندگی شایسته ۲۶ سپاسگزاری است

سوی گفتار، در راه، به دگردیسی رسیده است. راه به سوی گفتار از کنش ما به گفتار تخصیص یافته در گستره اش نقل مکان کرده است. نقل مکان راه به سوی گفتار تنها بر ما، و به مانند یک جابجایی تازه، ظاهر میشود. در حقیقت، راه به سوی گفتار همواره بر بستر یگانۀ خود گسترۀ گفتار جای دارد. این به معنای آن هم هست که نخستین درک ما از راهی به سوی گفتار کهنه نیست، برعکس تنها به لطف راه به معنای واقعی، یعنی در راه قرار دادنی که به ویژگی بایسته راه میبرد، است که این درک اخیر ممکن و ضروری میشود. از آن جایی که، گسترۀ گفتار چونان نقل اشارت دهنده، در تخصیص دادنی که ویژگی ما را در بر میگیرد، میباشد [...] در راه قرار دادن نقل به سوی سخن به تنهایی راههایی را

از پیش یک پاسخ است: در پاسخ گفتن، گفتنی که به استقبال می‌رود و گوش فرا می‌دهد. تخصیص دادن انسانها به نقل، انسانی را وامی‌رہاند و او را در قلمرو یک «باید» درمی‌اندازد، بایندی که بر مبنایش انسانی لازم است که نقل صامت را به انعکاس گفتار ببرد. کنش تخصیص، در ویژه کردنی که لازم است، به نقل راه می‌دهد که به سخن گفتن برسد. راهی به سوی گفتار به نقلی تعلق دارد که قطعیتش را از کنش تخصیص دریافته است. در این راهی که به گفتار در گستره‌اش تعلق دارد، آن چه در خفا و پناه مانده ویژه گفتار است. راه، تخصیص دهنده است. گشودن راهی، مثلاً از میان دشت پوشیده از برف، در گویش امروز سوابل-آلمانیکی ۲۸ (Wëgen) میشود. این فعل، که بصورت فعل متعددی بکار



برای ما می‌گشاید که می‌توانیم در آن، با دنبال کردن راه ویژه به سوی گفتار، بیان‌دیشیم. عبارت راه «گفتار را چونان گفتار به گفتار کشاندن»، تنها یک نشانه برای مایی که به بازاندیشی [مقوله] گفتار پرداخته ایم نیست، برعکس بیانگر قالب است، جایگاه پیوند خوردنی است که گسترۀ گفتار مبتنی بر کنش تخصیص در آن جاری است. اگر ما قالب را بازنگری نکنیم و اگر ما به شنیدن آوای ساده‌واژگان قناعت کنیم این عبارت، درهم تنیدگی روابطی را توضیح می‌دهد که در آن گفتار گره می‌خورد. گویی هر اقدامی برای نمایاندن گفتار، نیاز به مهارتهای جدلی برای تسلط بر این گره خوردگی دارد. در چنین روشی، که عبارت یاد شده رسماً آن را به پیش می‌برد، امکان مشاهده کردنی همراه با گسترۀ مفهوم را

برده میشود به معنای راهی را شکل دادن است، و با شکل دادنش آنرا آماده کردن. ngungëBe-W. در این صورت، دیگر معنی «چیزی را در یک راه جا به جا کردن، چیزی که از پیش در این راه وجود داشته است» نیست، برعکس به معنی «نخست راه گشودن راه به سوی [چیزی است]... و بدین ترتیب تبدیل به راه شدن». کنش تخصیص دادن، انسان را در آن چه بایسته است برای او ویژه می‌سازد. به این سیاق، کنش تخصیص یعنی به راه انداختن نقل به سوی گفتار. به راه انداختن، گفتار (گفتار در گستره اش) را چونان گفتار (نقل) به سوی گفتار (به سوی پژواک کلام) می‌برد. عبارت «راهی به سوی گفتار» اکنون دیگر، در بدو امر، به معنای گام زدن اندیشه مان در پی گفتار نیست. راهی به



کردن، که طبعاً به سخن گفتن همچون ریشه‌اش وابسته است، از همان ابتدا یک پاسخ است. سکوت کردن، یعنی پاسخ‌گویی به هم‌آوایی ساکت آرامشی که در آن نقل با نشان دادن تخصیص می‌دهد. نقلی که در کنش تخصیص است، چونان کنش نشان دادن، ویژه‌ترین وجه تخصیص دادن است. کنش تخصیص بیانگر است. در این مقیاس، گفتار هر بار با دنبال کردن روشی که با آن کنش تخصیص، بدان گونه که هست، آشکار می‌شود یا به خفا می‌رود، سخن می‌گوید. اندیشه‌ای که در پی کنش تخصیص می‌اندیشد، میتواند آن را پیش فرض تصور کند و پیشاپیش آنرا در گستره فن مدرن بیازماید. فنی که با نام ناشناخته Ge-Stell (واحد تمامی روشهای آزمایشگاهی) شناخته شده است. این گستره تکنیک شرایط می‌سازد، یعنی انسان را وامی‌دارد تا تمام آن چه چونان ذخیره فنی قابل استفاده بوده است را انجام دهد. این ذخیره یعنی واحد تمامی روشهای آزمایشگاهی. این روشها، که بنا به روش تخصیص دادن به کار می‌روند، در حقیقت ظاهر این روش را تغییر می‌دهند، با توجه به این که تمامی این در شرایط نهادن به یک اندیشه حسابگر برگردانده می‌شود. بدین ترتیب زبان از چونی جایگاه عناصر شاکله (Dis-positif) می‌گوید. سخن گفتن یعنی به میدان کشاندن پاسخی همه جانبه به امکانات آن چه در دسترس هست.

کم دارد، این به معنی پرداختن به در راه قرار دادن (بخش ساده گستره گفتار) به جای نمایاندن گفتار است. آن چه در جریان در راه قرار دادن به کلافی سر درگم می‌ماند، با عنصر رهایی بخشی که آن را در این راه به خودش، به درون نقل، میرساند گشوده می‌گردد. در راه قرار دادن، نقل را در سخن گفتن رها می‌سازد، راه را برایش گشاده می‌دارد، راهی که بر آن سخن، چونان گوش دادن، درمسیرش، از نقل هر آن چه برای گفتن وجود دارد را می‌پذیرد و آن چه را که پذیرفته است را به صورت کلام و انعکاسش جلوه می‌بخشد. در راه قرار دادن نقل به سوی گفتار، جایگاهی است که همزمان تخصیص می‌دهد و مرتبط می‌سازد. گفتاری که این گونه در آن چه از آن اوست رها شده است می‌تواند تنها دغدغه اش خودش باشد. در این جا، انگار که ما از یک خودگرایی خودمحور می‌گوییم. اما گفتار به سوی خویش مایل نشده است که خودش را بنگرد و همه چیز را فراموش کند. گستره گفتار، چونان نقل، نماینده تخصیص دهنده‌ایست که دقیقاً نگاهش را از خویش برمی‌گرداند تا بتواند آن چه در ویژگی پدیدارشدنش آشکار شده است را برهاند. گفتاری که سخن می‌گوید و به گاه بیان کردنش دغدغه آن دارد که سخن گفتن ما، با گوش دادن به چیز ناگفته، به آن چه در گفتار گفته شده است پاسخ دهد و پیوند خورد. چنین است که حتی سکوت

گفتاری که این گونه در شرایط قرار گرفته، آگاهی می‌شود. این گفتار درباره‌ی خویش آگاهی می‌جوید تا، با نظریات مربوط به اطلاع‌رسانی، از روند ویژه‌اش اطمینان یابد. چونی جایگاه عناصر شاکله، گستره همیشه حاکم فنون مدرن، زبان بر ساخته را دسترس پذیر می‌سازد. [از] گونه‌ای اطلاع [می‌گویند] که با توانش موجود انسانی را برای گستره تکنیکی و حسابگر شکل می‌دهد، اطلاعی که در درون انسان می‌نشیند و به کنار نهاده شدن تدریجی «زبان طبیعی» می‌رسد. حتی جایی که نظریه اطلاع‌رسانی بایستی بپذیرد که زبان بر ساخته علیرغم همه چیز، در نهایت به «زبان طبیعی» ارجاع داده شود - به گونه‌ای که نقل در دسترس فنون، توسط گفتار طبیعی به سوی گفتار برده شود، آن را مرحله‌ای مقدماتی می‌داند. چون «زبان طبیعی» که ما هنوز به آن سخن می‌گوییم، ابتدا مانند زبانی که هنوز بر ساخته نشده، اما قرار است بشود، به حساب می‌آید. بر ساختن و در دسترس نهادن بیان، به لطف حسابگری، هدف و قاعده شده است. آن چه در این اراده بر ساختن هنوز تحمل می‌شود «حالت طبیعی» زبان است که با توجه به طبیعت اولیه گفتار آموخته نشده است. این طبیعت است که به نوبه خود در کنش تخصیص قرار می‌گیرد و نقل بر آن مبنا سر بر می‌آورد. نظریه اطلاع‌رسانی، حالت طبیعی را چون نقصی در کنش بر ساختن می‌شناسد. هر چند حتی اگر در مسیری طولانی، دانسته شود که گستره گفتار هرگز تسلیم تحلیل رفتن و محاسبه شدن در بر ساختگی [یاد شده] نمی‌شود، باید گفت که «زبان طبیعی» زبانی است که غیر قابل بر ساخته شدن، «زبان طبیعی» هنوز تنها به گونه‌ای من‌فی تبیین شده است، یعنی نسبت به ممکن بودنش ارزیابی شده است و نه از طریق بر ساخته شدنش. چه می‌شد اگر «زبان طبیعی» که برای تئوری اطلاع‌رسانی تنها یک پس‌مانده آزار دهنده است، جوهره‌اش را، یعنی روند گفتار در گستره‌اش را، در نقل می‌جست؟ چه می‌شد اگر نقل، پیش از بر آشوبیدن اطلاع‌رسانی‌ای که تا ویرانی گفتار بر آشوبنده است، از اطلاع‌رسانی، بنا به آن چه در کنش تخصیص دست‌نیافتنی است، پیشی گرفته بود؟ چه می‌شد اگر کنش تخصیص - کسی نمی‌داند کی و چگونه، تبدیل می‌شد به نگاهی برآ که نیم‌نگاهش تا زرفای آن چه هست و آن چه به عنوان هستا برگرفته شده است را روشن می‌ساخت؟ چه می‌شد اگر کنش تخصیص، در انحنای دربرگیرنده‌اش، تمامی آن چه به دسترسی ساده و ناب تعلق دارد را به آن چه ویژه اوست باز می‌گرداند؟ تمامی گفتار انسانی، در نقل ویژگی‌اش را یافته است، نقلی که، در بعدها گوناگون نزدیکی‌اش به کنش تخصیص، «گفتار» در معنای دقیق واژه است. هر گفتار، در خطابش به انسان توسط در راه قرار دادن نقل، به معنای دقیق خود مقدری است تاریخی. گفتار طبیعی به معنای گفتار طبیعی انسانی بدون سرنوشت، بدون تاریخ و به خودنهاد وجود ندارد. هر گفتاری تاریخی است، حتی آن جا که انسان، تاریخ‌سازی به معنای مدرن و اروپایی آن را نمی‌شناسد. اما زبان به مانند [کار] اطلاع‌رسانی به خودی خود، گفتار نیست. برعکس، زبان تاریخی است، بنا به معنا و در محدودیت‌های دوران خویش در جهان. زبان چیزی را نمی‌آغازد، بلکه تنها آن چه کهن است را به پایان می‌برد و برنامه دوران مدرن را به سوی آخرین سرمرزهایشان می‌کشاند.

در بنیان ویژه کلام، یعنی سخن گفتن انسانی بر مبنای نقل است که امر ویژه گفتار برقرار می‌شود. در پایان، همچون آغاز جمله نووالی را یادآوری کنیم: «آن چه ویژه گفتار است، دقیقاً این است که گفتار تنها در بند خویش است و کسی این را نمی‌داند». نووالی این ویژگی را به عنوان آن چه ویژگی گفتار است، به کار برده است. باشناخت تجربی گستره گفتار چونان نقل، که کنش اشارت آن در کنش تخصیص جای می‌گیرد، امر ویژه به مجاورت ویژه کردن و تخصیص دادن می‌رسد. «ویژه» از اینجا به قطعیت ریشه‌ایش می‌رسد. به مرحله پس از آن اینجا نمی‌پردازیم. اگر دانستن بدین معنا باشد «چیزی را در کلیت گستره‌اش دیدن و با نگاه آنرا احاطه کردن»، امر ویژه گفتار، که با کنش تخصیص تعیین شده است، خود را کمتر به آن وامی‌نهد تا ویژگی زبان. برای ما ناشدنی است که گستره گفتار را درنوردهیم، چرا که مایی که تنها می‌توانیم با بیان کردن در ادامه نقل، چیزی را بیان کنیم، خود به نقل تعلق داریم و در درون آنیم. ویژگی «با خود سخن گویی» گستره گفتار در خط گشاینده نقل را به خود می‌پیوندد. این ویژگی، آن چه نووالی به عنوان «باخود سخن گفتن» در نظر گرفته نیست و نمی‌تواند باشد، چرا که نووالی گونه استدلالی گفتار را در چشم انداز ایده الیسم مطلق و بر مبنای ذهنیت می‌نمایاند.

گفتار با خود سخن گفتن است. این جمله اکنون بیانگر دو چیز است: تنها گفتار است که در واقع می‌گوید. و گفتار بگونه‌ای منزوی می‌گوید. با این حال تنها آن چیزی که تنها نیست می‌تواند منزوی باشد. تنها نیست یعنی این که جدا نیست، دور افتاده و بی پیوند نیست. پس تنهایی، دقیقاً فقدان مشترکاتی است که چونان پیوندگسترترین رابطه بر جامعه‌ای حاکم است. Einsam [در آلمانی] یعنی «خویش»، که عنصر متحد کننده در تعلق متقابل است. نقل اشارت کننده، گفتار را به سوی سخن انسانی در راه قرار می‌دهد. نقل باید در درون کلام پژواک یابد. اما انسان توان سخن گفتن ندارد مگر در تعلق به نقل، او باید به نقل گوش فرا دهد تا بتواند در پی آن با بیان کردن کلامی بگوید. آن چه برای نقل و بیان آن چه در پی‌اش می‌آید، جایی در این فقدان [مشترکات] دارد. فقدانی که نه کمبودی ساده است و نه در کل امری منفی است.

ما انسانها، برای آن که باشیم آن چه هستیم، در گستره گفتار پایبند می‌مانیم و هرگز نمی‌توانیم از آن، برای نگرستنش از دیگر جای، بیرون رویم. ما تنها گستره گفتار را مبهوت، در زیر نگاه خود او و با جایگاه ویژه مان در درون آن، می‌نگریم. این که ما نمی‌توانیم بر گستره گفتار آگاه شویم - آگاه شدن در معنای سنتی، بنا به مفهوم دانش قطعی از روی شناخت شنیده شده چون نماد - مسلماً یک فقدان نیست. بر عکس امتیازی است که با آن در زمینه‌ای ممتاز پیش رفته ایم، زمینه‌ای که در آن ما، یعنی کسانی که لازمه گفتن گفتارند، چونان انسانهای میرا زندگی می‌کنیم. نقل خویش را به در بند شدن در یک

اظهار ۲۹ و نمی‌نهد. نقل ما را ملزم می‌کند که به در راه نهادن تخصیص دهنده را، بدون زیاده‌گویی صامت، به سکوت واگذاریم. نقل، که در کنش تخصیص جای دارد، چونان نقل ویژه‌ترین روش این کنش را نشان می‌دهد. این چیز است که چونان اظهار

ندا می‌دهد و اگر تنها به آن بنگریم، از آن چه را که برای فکر کردن وجود دارد نمی‌گوید. نقل، روشی است که در آن کنش تخصیص سخن می‌گوید. روش نه در معنای چگونگی و نوعش، بلکه روش به معنای آوازی که با خواندندش بیان می‌کند، چون نقل تخصیص-دهنده، آن چه را که حضور دارد بنا به ویژگی‌هایش به سوی درخشش پدیدار شدن می‌برد: آن را در تصرف می‌گیرد، یعنی به گستره ویژه اش در می‌آورد. هولدرلین ۳۰ در آغاز هشتمین بند از سرود ملی جشن صلح این گونه می‌خواند:

انسان کارآموده بسیار دارنده،

از سپیده دم

از زمانی که ما گفتگویی هستیم و به هم دیگر گوش می‌سپاریم اما بزودی ما نوای قدسیش خواهیم بود.

گفتار «خانه وجود» نامیده شده است. خانه وجود، گفتار است. گفتار چونان نقل، آهنگ کنش تخصیص است. برای فکر کردن به همراه پی گرفتن گستره کلام، و پس از آن، برای بیان کردن آن چه به او تعلق دارد، یک دگردیسی لازم است که نمی‌توانیم نه با تلاش بدست آوریم نه حتی ابداع کنیم. دگردیسی، فرآورده ساختن واژگان جدید یا تصاحب واژگانی دیگر نیست. این دگردیسی از رابطه ما با گفتار بر می‌خیزد. گفتار لحن خویش را از زندگی محتوم می‌گیرد. آیا ما گیر گستره گفتار، چونان اعلام بنیادین کنش تخصیص، مانده‌ایم؟ آیا ما در قلب گستره گفتاریم؟ چگونه؟ کنش تخصیص، که همه چیز را به سوی خویش می‌برد، آن جا می‌ماند و خویش را در این جایگاه تثبیت می‌کند. این رابطه ای است که تمام روابط را اداره می‌کند. به همین دلیل است که گفته ما، که همان پاسخ دادن است، همیشه خود به آن چه از نوع رابطه است وامی‌بندد. رابطه در این جا همیشه از روی کنش تطبیق مورد بررسی قرار گرفته و نه بسان رابطه‌ای ساده. لحن رابطه ما با گفتار از آهنگی دریافت می‌شود که در پی آن، و با گوش دادن به آن، ما چونان کسانی که بایسته کنش تطبیق در آن جای می‌گیریم. شاید بتوانیم دگردیسی رابطه مان با گفتار را تا حدی آماده کنیم. تجربه می‌تواند برانگیخته شود، هر اندیشه‌ای که معنا را بگستراند، شعر است، اما هر شعری [پیشاپیش] به اندیشه آمده است. این هر دو به هم متعلقند و بنا به گفته‌ای، که از پیش به بیان نشده هبه شده است، با یکدیگرند، چراکه این بیان، اجماع شناخت بر خود است که بازشناسی می‌باشد. این را که اندیشه یک دگردیسی ممکن و کافی از گفتار در افقی که گیوم دوهمبولت فکر می‌کرد جایی داشته باشد، بخشهایی از رساله اش، با عنوان در باب گوناگونی ساختار گفتار انسانی، تأیید می‌کند. آنگونه که برادرش در پیشگفتار نوشته، گیوم دوهمبولت تا زمان مرگش «تنها، در مجاورت یک گور» بر روی این رساله کار کرده است. باید گیوم دوهمبولت را برای نگاه نافذی که بر ژرفای گستره گفتار دارد، تحسین کنیم. او می‌گوید: «به کارگیری نیت درونی گفتار، اشکال آوایی از پیش موجود... می‌تواند در دوره‌های میانی شکل گیری گفتار، امری ممکن باشد. با یک شفاف سازی درونی و به لطف وضعیت بیرونی مناسب، مردمانی می‌توانند به گفتاری که به ارث برده‌اند آنچنان شکل متفاوتی دهند که گفتار تبدیل به گفتاری متفاوت و نو شود.» و پس از آن: «بیش از دگرگونی

گفتار، و بیش از آن دگرگونی آواها و اشکال و قوانینش، این زمان است که اغلب با پیشرفت فزاینده اندیشه ها، با بالندگی توان تفکر و تعمیق توانایی حس کردن، به گفتار آن چه را می‌دهد که پیش از آن نداشت. اکنون، در همان جایگاه معنایی دیگر جای دارد. زیر همان مهر، چیز دیگری دیده می‌شود. بر مبنای همان قوانین ارتباط، جریان ایده‌ها به گونه ای دیگری سامان یافته است. این است فرآورده پایای ادبیات یک ملت، و از همه برترش شعر و فلسفه.»

پاورقی ها:

۱. Martin Heidegger (۱۹۹۶), *Le chemin vers la parole, in Acheminement vers la parole*, pp. ۲۲۵-۲۵۲, Gallimard, Paris.
۲. Sparche / parole
۳. De l'énonciation
۴. De l'interprétation
۵. نمی توان این متن را کاملاً ترجمه کرد مگر از خلال توضیحی دقیق. امید که همین [ترجمه] برای اینجا کافی باشد.
۶. Das Zeichen / Signe
۷. Étant
۸. Guillaume de Humboldt
۹. Kawi
۱۰. Cf. Humboldt de Guillaume (۱۹۷۴), *De la diversité de structure de la parole humaine et son influence sur le développement spirituel de l'espèce humaine*, Trad. par P. Causset, Le Seuil, Paris.
۱۱. Setzen / poser
۱۲. Monadologie
۱۳. Ungesprochene / imparlé
۱۴. یادآوری کنیم که این واژه به معنای شکافی است که برق جوی به وجودش می‌آورد. (برای نمونه، نگ. قطعه ۶۴ هراکلیت).
۱۵. Riss / tracé
۱۶. Ritzen / rayer
۱۷. Sagan / dire
۱۸. Die Sage / la Dite
۱۹. اما شاید به معنای «نقل ستایش شدنی چشمه لاجوردی» چنانچه جی تراکل (G. Trakle) می‌گوید باشد؟
۲۰. Die Zeige / Monstre
۲۱. ضمیر اشاره آن با Zeigewörtlin ترجمه شده است و ژان پل پدیده های طبیعت را نشانه های روحانی مینامد (Den gesistigen). (Zeigefinger)
۲۲. Eignen / proprier.
۲۳. Das Ereignis / Appropriier
۲۴. Es gibt / il (impersonnel)
۲۵. J. W. V. Goethe (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲)
۲۶. زندگی شایسته است، زندگی کاملاً ویژه سپاسگزاری است. در سپاسگزاری (Dank) زندگی موفق می‌شود به صورتی ویژه ظاهر شود: هیچ جایی، در زندگی گیراتر از جایی نیست که سپاس گفته می‌شود.
۲۷. Gesetz / loi, statut
۲۸. Souable-alémanique
۲۹. Aussage / énoncé
۳۰. F. Hölderlin (۱۷۷۰-۱۸۴۳)